

روایت‌های حفاظت از امام (ره)

مهم‌ترین مسئولیت کمیته استقبال از امام خمینی حفاظت از جان امام پس از ورود به کشور تا ورود به مدرسه‌ی رفاه بود.



مهم‌ترین مسئولیت کمیته استقبال از امام خمینی حفاظت از جان امام پس از ورود به کشور تا ورود به مدرسه‌ی رفاه بود.

از روزی که در اواخر دی ماه 1357، سید احمد خمینی در تماسی از پاریس به شهید آیت‌الله مطهری اطلاع داد که امام خمینی به‌زودی تهران بازخواهند گشت، حفظ امنیت رهبرکبیر انقلاب اسلامی به دغدغه اصلی شورای تازه تأسیس انقلاب و دیگر فعالان نهضت تبدیل شد. دغدغه حفظ جان امام خمینی (ره) سبب شد تا اعضای شورای انقلاب در تماسی با پاریس خواستار تعویق سفر امام خمینی به تهران شوند. آیت‌الله سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی از اعضای شورای انقلاب در این باره می‌گوید:

«این مسئله [بازگشت امام] بررسی شد و به نظر شورای انقلاب رسید که اگر بشود که امام حداقل سفرش را یکی دو روز به تأخیر بیندازد بهتر است. دقیقاً یادم نیست همه‌ی اعضا این رأی را دادند یا اکثریت رأی داد. با پاریس تماس گرفتیم که امام اجازه بدهند یکی دو نفر از شورای انقلاب در آنجا خدمت ایشان برسند. بعد صحبت شد که دو نفر بروند، [افرادی] هم معین شدند و قرار شد بروند، ولی بعد از ظهر خبر رسید که از مقر امام تماس گرفته‌اند و امام اجازه حرکت نداده و گفته‌اند نمی‌خواهد کسی بیاید.»

قاطعیت امام خمینی برای بازگشت به ایران به‌رغم مخالفت دولت بختیار، سبب شد تا اعضای شورای انقلاب به فکر تأسیس ستاد استقبال از امام خمینی بیفتند. در این راستا شهید آیت‌الله مطهری و شهید بهشتی به عنوان رابطان شورای انقلاب با امام خمینی به همفکری با دیگر گروه‌ها پرداختند و کمیته استقبال از امام خمینی را سامان دادند. شهید فضل‌الله محلاتی درباره اقدامات اولیه برای تشکیل کمیته استقبال چنین می‌گوید:

«یک روز صبح بعد از اذان در منزل در حال استراحت بودم که تلفن زنگ زد. مرحوم مطهری بودند و گفتند: «دیشب احمد آقا از پاریس تلفن کردند و گفتند امام تصمیم گرفته‌اند بیایند ایران. شما رفقا را خبر کنید که به منزل ما بیایند.» من به بعضی از افراد تلفن کردم و صبح اول آفتاب به منزل مرحوم شهید مطهری رفتم. آقای مطهری فرمودند: «باید اول به فکر محلی باشیم، بعد هم کمیته استقبال را تشکیل بدهیم.»

به مرحوم شهید بهشتی تلفن کردیم که ایشان هم بیایند آنجا. گفتند که بعضی از دوستان اینجا هستند و دارند مذاکره می‌کنند. دیدیم که دو تا کار می‌شود. الان آقای مطهری با یک نیرویی دارد کمیته تشکیل می‌دهد و آقای بهشتی هم با یک دسته دیگر صحبت کرده‌اند. برای اینکه هماهنگ کنیم، به اتفاق مرحوم مطهری به منزل شهید بهشتی رفتیم. بقیه افراد جامعه روحانیت را هم خبر کردیم و شورای مرکزی تشکیل شد. آن وقت دو دسته بودند که بعضی‌هایشان هم با هم خوب نبودند. یک دسته با آقای مطهری و بیشتر با ایشان همفکر بودند، مثل آقای عسکراولادی و آقای حاج مهدی عراقی و مرحوم حاج صادق اسلامی و آقای بادامچیان و رفقای که از هیئت مؤتلفه قبلی بودند.

گروه دیگری هم بودند که همین نهضت آزادی‌ها و این تیپ بودند. به هر حال بعد گفتیم هر کسی که می‌خواهد از هر جمعیتی کمیته‌ی استقبال را تشکیل بدهد، از بین دوستان روحانیت مبارز، باید در کمیته‌ی استقبال حضور داشته باشند و تمام کارها زیر نظر جامعه‌ی روحانیت باشد. این پیشنهاد پذیرفته شد. قرار شد سه نفر انتخاب شوند. معمولاً در جمعیت رأی مخفی می‌گرفتند. وقتی رأی گرفتند مرحوم شهید مطهری، مرحوم شهید مفتاح و من به عنوان کمیته‌ی استقبال از طرف جامعه‌ی روحانیت انتخاب شدیم. به من گفتند: شما زودتر بروید آنجا را آماده کنید و مدرسه‌ی رفاه را هم برای ورود امام در نظر گرفتند... تصویب شد که اولین جلسه‌ی کمیته‌ی استقبال در مدرسه‌ی رفاه تشکیل شود و خلاصه شش نفر در آنجا انتخاب شدند. اینها دکتر سامی، مهندس توسلی، مهندس صباغیان، شاه‌حسینی، آقای تهرانچی، آقای دانش‌آشتیانی و آقای بادامچیان بودند. شش نفر آنها بودند، سه نفر هم از روحانیت بودند. مرحوم شهید مطهری و مرحوم شهید مفتاح یک مقدار کارهای دانشگاهی داشتند، می‌رفتند و می‌آمدند و بنا شد من دائم آنجا باشم.»

اگرچه مهم‌ترین وظیفه‌ی کمیته‌ی استقبال از امام تهیه‌ی برنامه‌ی استقبال و برنامه‌ریزی برای اجرای آن عنوان شد، اما بی‌شک حفظ امنیت رهبر انقلاب به‌خصوص در فرودگاه و در طول مسیر حرکت فرودگاه تا بهشت‌زها حساس‌ترین بخش کار بود.

به هر روی در جلسات ابتدایی تأسیس کمیته‌ی استقبال از امام خمینی، تأکید شد که باید از همه‌ی گروه‌ها و دسته‌های سیاسی مبارز، نماینده‌ای برای هماهنگی بیشتر گروه‌های سیاسی با کمیته حضور داشته باشند. برای این منظور نمایندگانی از گروه‌های سیاسی و مذهبی معرفی شدند و اولین جلسه‌ی کمیته‌ی استقبال از امام در اواخر دی ماه 1357 در مدرسه‌ی رفاه تشکیل شد. در این جلسه اعضای ستاد مرکزی کمیته استقبال از حضرت امام انتخاب شدند:

1. شهید آیت‌الله مطهری، عضو ستاد مرکزی کمیته‌ی استقبال و رابط با شورای انقلاب
2. شهید آیت‌الله دکتر مفتح، عضو ستاد مرکزی کمیته‌ی استقبال و رابط روحانیت مبارز
3. شهید آیت‌الله فضل‌الله محلاتی، عضو ستاد مرکزی کمیته استقبال و رابط روحانیت مبارز
4. هاشم صباغیان، عضو ستاد مرکزی کمیته‌ی استقبال و رابط نهضت آزادی
5. اسدالله بادامچیان، عضو ستاد مرکزی کمیته‌ی استقبال و رابط مؤتلفه اسلامی
6. کاظم سامی، عضو ستاد مرکزی کمیته‌ی استقبال و رابط جاما
7. حسین شاه‌حسینی، عضو ستاد مرکزی کمیته‌ی استقبال و رابط جبهه‌ی ملی
8. علی اصغر تهرانچی، عضو ستاد مرکزی کمیته‌ی استقبال و رابط بازار
9. علی دانش‌منفرد، عضو ستاد مرکزی کمیته‌ی استقبال و رابط انجمن اسلامی معلمان.

پس از معرفی این افراد، اعضا جلسه‌ای در تاریخ 1357.11.1 به صورت رسمی در مدرسه‌ی رفاه تشکیل دادند. در این جلسه آیت‌الله شهید مرتضی مطهری به عنوان رئیس کمیته‌ی استقبال از امام خمینی انتخاب شدند، سپس شاخه‌ها و گروه‌های کاری کمیته تشکیل شدند که شامل گروه‌های: تبلیغات، انتظامات، تدارکات مالی، برنامه‌ریزی و تشریفات، برنامه‌ریزی داخلی و پذیرایی، روابط عمومی، اطلاعات، در ورودی و دو واحد به صورت واحد شهرستان‌ها و واحد خبرنگاران داخلی و خارجی بود.

همچنین در اولین جلسه‌ی کمیته‌ی استقبال، مسئولیت‌ها تقسیم شدند. در این راستا شهید آیت‌الله مطهری رئیس، شهید مفتح سخنگو، علی تهرانچی مسئول شاخه‌ی انتظامات، هاشم صباغیان مسئول شاخه‌ی برنامه‌ریزی و تشریفات، حسین شاه‌حسینی مسئول شاخه‌ی تدارکات، محمد توسلی مسئول شاخه‌ی تبلیغات و علی دانش‌منفرد مسئول شاخه‌ی برنامه‌ریزی داخلی شدند.

اما نقش‌آفرینی اسدالله بادامچیان به عنوان عضو مرکزیت کمیته و حضور گسترده‌ی اعضای هیئت‌های مؤتلفه‌ی اسلامی در دیگر ارکان و شاخه‌های کمیته‌ی استقبال سبب شد تا به‌زودی عملاً هیئت‌های مؤتلفه‌ی اسلامی که در پاریس نیز با شهید مهدی عراقی و حبیب‌الله عسگراولادی در ارتباط بودند، اداره‌کننده‌ی اصلی کمیته استقبال شوند.

شهید صادق اسلامی، محمدعلی نظران، علی درخشان، اسدالله لاجوردی، محمد کچویی، محسن رفیق‌دوست، سعید محمدی، اصغر رخ‌صفت، سیدرضا نیری، جواد مقصودی، حبیب‌الله شفیق، مهدی محمدی، محمود مرتضایی‌فر، مرتضی لاجوردی، مهدی غیوران، حسن راستگو، کاظم نیکنام و ابراهیم اکبری از اعضای هیئت‌های مؤتلفه‌ی اسلامی بودند که در شاخه‌های مختلف کمیته‌ی استقبال از امام خمینی حضور داشتند. بادامچیان درباره‌ی راه‌اندازی و اقدامات اولیه‌ی کمیته‌ی استقبال از امام خمینی می‌گوید:

«برای اینکه اگر قرار بود کار استقبال از امام(ره) را گروه مخفی مرکزیت انجام دهد، آنها شناخته می‌شدند، چون کاری عمومی بود و با مطبوعات و رسانه‌ها سر و کار داشتیم و به اصطلاح «توی چشم» بودیم، بنابراین قرار شد این کمیته راه بیفتد تا کارهای استقبال از امام(ره) را انجام دهد و سیاست‌گذاری‌های اصلی انقلاب به عهده جمع مخفی باشد. همان روز در آنجا بحث شد که پشتیبانی مالی به عهده چه کسی باشد و مرحوم شفیق این مسئولیت را به عهده گرفت. تدارکات و برنامه‌ریزی هم به عهده آقا سیدرضا نیری قرار گرفت. شهید عراقی و آقای عسگراولادی در پاریس بودند. تبلیغات و برنامه‌ریزی‌ها را آقای سعید محمدی که با او کار می‌کردیم، به عهده گرفت. انتظامات و تجهیز نیروهای انتظامی را شهید اسلامی پذیرفت و تهران را به چند منطقه تقسیم کرد و برای مناطق بیش از پنج هزار نیرو را بسیج کرد. بدین منظور جلساتی را در منزل شهید اسلامی برگزار کردیم.

همه‌ی ما حساسیت داشتیم و آقای مطهری و آقای بهشتی، با دو روش متفاوت، بیشتر از بقیه حساسیت داشتند. این دو گاهی اوقات در راهبردها مثل هم فکر نمی‌کردند، ولی در کلان مسائل واقعاً با هم یکی بودند. آنها به قدری با هم صمیمی بودند که در جلسات خصوصی، یکدیگر را «آشیخ مرتضی» و «آسید محمدحسین» صدا می‌زدند.

قرار شد من در زمینه کلان برنامه‌ها کار کنم. در انتهای جلسه آقای لبانی پیشنهاد کرد که ما یک جا را در نظر بگیریم، چون ممکن است جا کم بیاوریم و یا حادثه‌ای پیش بیاید، بنابراین قرار شد یکی دو جای دیگر را هم در نظر بگیریم. آقای مطهری پرسیدند: «کجا را در نظر دارید؟» آقای لبانی مدرسه‌ی علوی را پیشنهاد کرد. یکی از آقایان گفت که مدرسه‌ی علوی دست حجتیه‌ای‌هاست و آقای لبانی گفت دست آنها نیست و دست خود ماست. آنها در آنجا کار می‌کنند و مانعی هم وجود ندارد. قرار شد آقای مطهری و شفیق و لبانی بروند و آنجا را ببینند و اگر پسندیدند، آنجا را هم در نظر بگیریم.

آن روز قرار شد هر کسی به دنبال انجام وظایفی که به عهده‌اش بود برود و مقر ما هم مدرسه رفاه بود. آقای سعید محمدی و آقای شفیق برنامه‌های مدرسه را تنظیم کردند و آنجا را تقریباً آماده کردیم. ما هم بیانیه‌هایش را نوشتیم و اولین بیانیه‌ی کمیته‌ی استقبال از امام(ره) نوشته شد. معمولاً همه‌ی بیانیه‌ها را من می‌نوشتم و بعد هم خدمت آقای مطهری یا آقای بهشتی می‌دادم که مطالعه کنند و یا در جمع مطرح می‌کردیم.

این سیطره اعضای هیئت‌های مؤتلفه که با حمایت شهید مطهری نیز همراه بود، سبب شد تا درگیری شدیدی بین دو گروه اصلی حاضر در کمیته‌ی استقبال رخ دهد. به عنوان نمونه درباره‌ی سخنرانان پیش از امام خمینی درگیری شدید رخ داد. روایت اسدالله بادامچیان از این ماجرا خواندنی است:

«در مورد این مسئله که موقع استقبال که چه کسی حرفی بزند، امام(ره) فرموده بودند وقتی بیایم می‌خواهم مستقیم سر قطعه‌ی شهدا بروم. قرار شد در دو جا از امام(ره) استقبال کنیم. یکی در فرودگاه که ورود ایشان را به کشور خیرمقدم بگوییم و یکی هم در بهشت‌زهرا که قرار بود در آنجا صحبت کنند. در این گیرودار، نهضت آزادی‌ها محکم روی این حرف ایستادند که امام(ره) باید جلوی دانشگاه هم صحبت کنند و ارتباط خود را با دانشگاهی‌ها محکم نگه دارند و اگر هم شما اجازه ندهید، ما برای امام(ره) این برنامه را می‌گذاریم. وقتی بحث کردیم و دیدیم رأی با اکثریت است.

من نزد آقای مطهری و آقای بهشتی رفتم و به هر دو، مطلب را گفتم. به آقایان عرض کردم که اینها دنبال چه قضیه‌ای هستند. آقای مطهری گفت: «محکم می‌ایستیم و به هیچ وجه چنین اجازه‌ای را نمی‌دهیم.» گفتم: «اجازه می‌دهید من یک پیشنهاد بدهم؟ امام که ببینند، اختیار با ایشان است. خواستند سخنرانی می‌کنند، نخواستند، نمی‌کنند.» و اما اینکه چرا ما با این نظر مخالف بودیم، به خاطر این بود که هواپیمای امام(ره)، تازه می‌نشست. مدت زمانی طول می‌کشید تا مراسم ویژه فرودگاه انجام شود و از آنجا هم قرار بود تا بهشت‌زهرا برود و این مسیر طولانی و چندین کیلومتری را طی کند و اگر این برنامه را در دانشگاه اجرا می‌کرد، دیگر به بهشت‌زهرا نمی‌رسید. اگر می‌خواستیم امام(ره) را در دانشگاه پیاده کنیم، اصلاً امکان اینکه ماشین دو باره راه بیفتد، نبود. امام(ره) می‌خواستند حتماً در بهشت‌زهرا خطاب به شهدا صحبت کنند... آنها هم می‌دانستند که اگر امام(ره) در دانشگاه بایستند، به خاطر فشار جمعیت و شرایطی که ایجاد می‌شد، دیگر امکان اینکه بتوانند خود را بهشت‌زهرا برسانند، وجود نداشت. سوای اینکه امکان حفاظت از جان امام(ره) هم در دانشگاه مقدور نبود...

آنها معتقد بودند که در فرودگاه بهتر است فرزند یک شهید که البته منظور آنها فرزند یکی از مجاهدین بود، خیرمقدم بگوید و ما گفتیم که بهتر است یک دانشجو به عنوان نسل فرهیخته‌ی کشور بیاید و صحبت کند. اینها نتوانستند با این پیشنهاد مخالفت کنند و قرار شد یک دانشجو بیاید و صحبت کند. اینکه پیشنهاد آنها چه بود، بماند. هر که را پیشنهاد کردند یا از نهضت آزادی بود یا از منافقین و جالب است که می‌گفتند منافقین را قبول نداریم، ولی این کارها را می‌کردند. چند نفر دانشجو در نظر گرفته شدند، از جمله پسر آقای مطهری که دانشجو بود و آقای شاه‌نوش و دو نفر دیگر آمدند. من متنی را نوشتم و قرار شد اینها همان را قرائت کنند... وقتی که نوشتم، یکی یکی خواندند. آقای مطهری نشسته بودند و گوش می‌دادند. پسر ایشان و آقای شاه‌نوش و یکی دو نفر دیگر هم خواندند. یکی از آقایان گفت که پسر شما خیلی خوب خواند. آقای مطهری گفتند: «نه. آقای شاه‌نوش خیلی بهتر خواند. آقای فلانی هم بهتر از پسر من می‌خواند. پسر من در ردیف بعدی است.» بعد قرار شد در بهشت‌زهرا فرزند یک شهید خیرمقدم بگوید. آقای توسلی گفت: «انصاف بدهید که بهترین فرد برای گفتن این خیر مقدم پسر بدیع‌زادگان است.» او پسر کوچکی داشت که می‌گفت او بیاید. من گفتم: «ما راضی نیستیم عناصری که در این گروه‌ها هستند، بیایند و صحبت کنند، چون بعداً این سازمان‌ها سوءاستفاده می‌کنند.» شهید محلاتی دنباله‌ی حرف را گرفت و گفت: «درست می‌گویید. اینها نباید بیایند.»

بعد بحث شد درباره‌ی اینکه باید چه کسی باشد چه کسی نباشد. من پیشنهاد دادم که پسر شهید صادق امانی باشد چون هم دانشجو و هم پسر اولین شهیدی بود که شاه او را در این قضایا اعدام کرد، ضمن اینکه امام(ره) خیلی نسبت به مرحوم شهید

امانی محبت داشتند، به اضافه اینکه خیلی بیان بالایی داشت و صدایش بلند و بعد هم مبارز و در صحنه بود. به همین علت من فکر می‌کردم بهترین است.

در این بحث‌ها که مطرح شدند، رأی می‌گرفتیم و مرحوم مطهری گفت: «بله، واقعاً حق این است که آقای امانی بخواند و این احترام به اولین شهید، آن هم شهیدی است که برای کاپیتولاسیون آمریکایی شهید شد و حق بزرگی بر گردن ملت ایران دارد.» همه رأی گرفتیم و طبیعتاً اکثریت قبول کردند. آقای توسلی وقتی دید اوضاع به این شکل درآمد، گفت: «ما یک پیشنهاد هم داریم و آن هم اینکه شما از یک پدر و مادر شهید هم استفاده کنید.» من متوجه شدم که اینها دنبال مادر رضائی‌ها هستند و غرضشان از پدر شهید، پدر حنیف‌نژاد است. گفتیم: «امکان صحبت برای سه نفر نیست. خطرناک است. ما ضامن جان امام(ره) هستیم. مردم از صبح آنجا ایستاده‌اند و منتظر صحبت‌های امام هستند.»

آقای محلاتی هم پشت سر من با این کار مخالفت کرد. جالب اینجاست که شاه‌حسینی هم که از جبهه ملی بود، مخالفت کرد. آقای مفتاح گفتند: «من به این شرط موافقم که از گروه‌های اسم و رسم‌دار نباشد.» توسلی گفت: «سه موافق و سه مخالف و یک موافق مشروط، بنابراین رأی آورد.» آقای مفتاح گفت: «حالا که رأی آورده بگویند مادر شهید کیست؟» آقای توسلی گفت: «آقای مفتاح گفتند که اسم و رسم‌دار نباشد، ولی این انصاف است که مادر چهار شهید، یعنی خانم رضائی نباشد؟» گفتیم: «من که می‌دانستم شما دنبال چه بازی‌هایی هستید.» آقای مفتاح عصبانی شد و گفت: «اگر این جور باشد، من موافقتم را پس می‌گیرم.» دیگران گفتند: «نه شما رأیتان را پس نگیرید، می‌رویم می‌گردیم مادر شهید پیدا می‌کنیم» و دو نفر را پیشنهاد کردند. یکی مادر محبوبه دانش و یکی هم خانم آقای خزعلی که فرزندشان در درگیری‌ها شهید شده بود. قرار شد برویم و موضوع را بررسی کنیم. در این گیرودار آقای صباغیان یا تهرانچی گفتند: «بهتر است پدر شهیدی که انتخاب می‌شود، آقای صادق باشد.» آقای صادق از مأمومین مرحوم آیت‌الله طالقانی در مسجد هدایت بود و پسرش هم در سازمان مجاهدین فعالیت داشت. پرسیدم: «حاج احمد صادق را می‌گویید؟» گفتند: «بله.» خلاصه دیدیم که حاج احمد صادق چهره‌ای مذهبی دارد. البته باز بعضی‌ها رأی ندادند. خانم دانش که گفت من نمی‌آیم. خانم آقای خزعلی هم آبادان بودند، بنابراین قضیه معوق ماند و ما هم از خدا خواسته، گفتیم فرزند شهید کافی است.

بعد از ظهر آن روز، آقای مطهری در طبقه‌ی اول مدرسه‌ی رفاه در جلسه روحانیت بودند و من به آنجا رفتم و دیدم که آقای مفتاح با حالتی دستش را بالا برد و گفت: «آقای بادامچیان! مسئله حل شد.» گفتیم، «چی حل شد؟» گفت: «امام(ره) فرمودند مادر رضائی‌ها صحبت کند.» من موضع امام(ره) را در مورد سازمان دقیقاً می‌دانستم. از آقای توسلی که راوی این حرف بود، پرسیدم: «امام(ره) فرمودند یا از پاریس گفته‌اند؟» کمی دست و پایش را جمع کرد و گفت، «نه. از پاریس گفته‌اند.» گفتیم: «پس امام(ره) نفرمودند؟» گفت: «وقتی می‌گویم از پاریس گفته‌اند، یعنی امام(ره) گفته‌اند. آقای بادامچیان! شما چرا این قدر بدبین هستید؟ امام(ره) مثل ما فکر می‌کند. ما هم سازمان را قبول نداریم، ولی معتقدیم اینها باید در میدان باشند» و شروع کرد به تحلیل‌ها و تفسیرهای آن‌چنانی. من با کمال خونسردی گفتم که در هر حال امام(ره) این را نفرموده‌اند.

دیدم بحث با اینها فایده ندارد و به سراغ آقای مطهری رفتم. ایشان از جلسه بیرون آمدند و من گفتم که اینها چنین نقشه‌ای کشیده‌اند. من از آنها پرسیده‌ام که آیا امام(ره) چنین دستوری داده‌اند یا از پاریس این پیغام را داده‌اند و اینها می‌گویند از پاریس پیغام داده‌اند. به احتمال قوی این قضیه، کار ابراهیم یزدی بود که مادر رضائی‌ها بیاید و خیرمقدم بگوید و خلاصه، خودشان را جا بیندازند. پرسیدم: «چه باید بکنیم؟» آقای مطهری فرمودند: «شما کاری نکن. من خودم می‌آیم و موضوع را حل می‌کنم.»

ساعت نزدیک پنج بعد از ظهر بود. من رفتم بالا تا با دوستان برای فردا برنامه‌ریزی کنیم. آقای مطهری آمدند و پرسیدند: «برنامه چیست؟» ما گزارش دادیم و دوباره تکرار کردیم که از پاریس نظر داده‌اند که باید مادر رضائی‌ها خیر مقدم بگویند. آقای مطهری گفتند: «من باید از پاریس بیرسم. شما کارهایتان را بکنید و من می‌پرسم.» زنگ زدند پاریس و خواستند با امام(ره) صحبت کنند. به ایشان گفته شد که امام(ره) برای استراحت رفته‌اند و برای فردا آماده می‌شوند. آمدیم و نشستیم و قرار شد که هر سه نفر را در برنامه بگذاریم. من متن قاسم امانی را نوشته بودم و قرار شد متن دو نفر دیگر را هم بنویسم. نوشتم و در جلسه خواندم و قرار شد که متن‌ها را تحویل افراد بدهیم. من به طبقه‌ی پایین رفتم و آن دو متن را به پدر رضائی‌ها دادم. اعتراض کرد که، «به! اینکه آخر وقت است.» گفتم، «نمی‌خواهید، پس بدهید. من الان می‌روم می‌گویم که حاضر نشدند صحبت کنند.»

آنها باورشان شده بود که قرار است صحبت کنند. ما چون جواب امام(ره) را نداشتیم، احتمال می‌دادیم که آنها باید صحبت کنند و متنش را هم آماده کرده بودیم، چون وقت نداشتیم و باید برنامه‌ها تنظیم می‌شدند. برنامه‌ها را تنظیم کردیم و همه رفتند و من و آقای مطهری ماندیم. قرار شد در فرودگاه آقای مطهری بالا بروند و خیر مقدم بگویند. آقای مطهری قبول نکردند. در فرودگاه برنامه‌ریزی کرده بودیم که هر صنفی کجا بایستد و چه جور باشد. آقای مطهری دانشگاه نرفت و مستقیم خود را به بهشت‌زهره رساند. جلوی دانشگاه هم برای امام(ره) جایگاه زده بودیم... شب برنامه‌ریزی‌ها که تمام شد، آقای مطهری تلفن

پاریس را گرفتند. حاج احمدآقا گوشی را برداشتند و گفتند: «امام(ره) استراحت می‌کنند. پیغامی دارید بگویید.» آقای مطهری گفتند: «هر وقت بیدار شدند بگویید می‌خواهم با ایشان صحبت کنم.» حاج احمدآقا گفتند: «وقتی نیست و بیدار هم که بشوند باید سوار هواپیما بشویم و بیاییم تهران. هر صحبتی هست در تهران مطرح کنید.» آقای مطهری عصبانی شدند و فریاد زدند: «احمد! به خداوندی خدا نمی‌گذارم مثل پسر آیت‌الله بروجردی بشوی. وای به روزگارت اگر من بدون اینکه با امام(ره) صحبت کنم، به ایران بیایی!» با همین صلابت و قدرت حرف زدند و احمدآقا گفتند: «آقای مطهری! ما که با شما از این حرف‌ها نداریم. چشم! الان؛ ولی هر وقت امام(ره) بیدار شدند.» آقای مطهری گفتند: «من تا صبح بیدارم. هر وقت امام(ره) از خواب بیدار شدند، بگویید من با ایشان حرف بزنم.»

آقای مطهری تا ساعت 2 صبح بیدار بودند و در این موقع تلفن زنگ زد. حاج احمدآقا گفتند: «امام(ره) پای تلفن هستند. بفرمایید صحبت کنید.» امام(ره) هیچ وقت خودشان گوشی را نمی‌گرفتند. آقای مطهری گفتند: «شما گفته‌اید که مادر رضائی‌ها به عنوان مادر شهید صحبت کند؟» امام(ره) گفتند: «من چنین چیزی را نگفتم.» آقای مطهری گفتند: «ما چه کنیم؟» امام(ره) فرمودند: «می‌آیم تهران می‌گوییم.» گوشی را گذاشتیم و به برنامه‌ریزی فردا ادامه دادیم.»[1]

حفاظت از امام خمینی (ره)

مهم‌ترین مسئولیت کمیته استقبال از امام خمینی حفاظت از جان امام پس از ورود به کشور تا ورود به مدرسه‌ی رفاه بود. گویا گروهی در نوفل لوشاتو با پیشنهاد دکتر یزدی، پیشنهاد می‌دهند که این امر به مجاهدین خلق (منافقین) سپرده شود، اما باز هم با مخالفت شهید آیت‌الله مطهری به عنوان رئیس کمیته‌ی استقبال، محسن رفیق‌دوست و شهید محمد بروجردی مسئول امنیت روبه‌رو می‌شوند. محسن رفیق‌دوست در این باره می‌گوید:

«مسئولیت حفاظت از جان حضرت امام به بنده واگذار شده بود، ولی یک روز هنگامی که داشتیم گروه حافظان جان امام را تشکیل می‌دادیم از پاریس تماس گرفتند که حفاظت از امام را به مجاهدین خلق واگذار کنید. به گمانم این پیشنهاد را دکتر یزدی مطرح کرده بود. این در حالی بود که ما برنامه‌ریزی کرده بودیم و حتی از شهید بزرگوار محمد بروجردی که از چریک‌های قبل از انقلاب بود و من به وسیله‌ی شهید عراقی با ایشان آشنا شده بودم، دعوت کرده بودیم تا در این کار ما را یاری کند. او هم حدود 40، 50 نفر از مبارزان را دور خود جمع کرده بود تا برای این کار سازمانی ترتیب دهد و به این ترتیب واگذاری حفاظت از امام به مجاهدین خلق منتفی شده بود.

دلایل اینکه ما با واگذاری حفاظت از جان امام به مجاهدین خلق مخالفت کردیم: یکی شناخت من از این گروه‌ها بود. من در زندان با آنها بودم، از عقاید آنها و دیدگاه آنها نسبت به امام آگاه بودم. آنها اصلاً امام را قبول نداشتند. دوم اینکه آنها تازه از زندان آزاد شده بودند و آمادگی جسمانی خوبی نداشتند، در حالی که مبارزان اطراف شهید بروجردی، افراد چریکی بودند که در طول سالیان دراز آموزش‌های سخت چریکی دیده بودند و در آمادگی کامل به سر می‌بردند. بنابراین ما استدلال کردیم که چه ضرورت دارد کسی که الان چریک مسلح است و عاشق حضرت امام و با معظم له در ارتباط و اسلحه هم دارد، این کار را نکند و در عوض گروهی با این ویژگی‌ها، بدون پایبندی و علاقمندی به امام و آمادگی و سلاح کافی، بیایند و حفاظت از جان امام را برعهده بگیرند؟ وقتی ما این دلایل را مطرح کردیم شورای انقلاب -که آن هم در مدرسه رفاه استقرار پیدا کرده بود- کمیته‌ای تشکیل داد تا در آن دو طرف دلایلشان را با آنها مطرح کنند و به دنبال آن در این زمینه تصمیم‌گیری شود. اعضای این کمیته، آقایان توکل‌بینا و هاشم صباغیان و چند نفر دیگر بودند که وقتی دلایلمان را با آنها در میان نهادیم، قانع شدند و حفاظت از امام را به ما واگذار کردند.

این موضوع سبب ناراحتی مجاهدین خلق شد و کینه‌ی ما را از همان روزها به دل گرفتند. فردای آن روز که کمیته‌ی منتخب شورای انقلاب، آن وظیفه را به ما واگذار کرد، بدیع‌زادگان و موسی خیابانی به مدرسه‌ی رفاه آمدند و تقاضای عضویت در گروه حافظان جان امام را داشتند. من زیر بار نرفتم تا اینکه مجبور شدند به خلیل‌الله رضایی پدر رضایی‌ها متوسل شوند من باز نپذیرفتم و این باعث عصبانیت بیشتر آنها شد.»

به این ترتیب مسئولیت حفاظت از حضرت امام و نیز کنترل مسیر امام از فرودگاه تا بهشت‌زهرا و مدرسه‌ی رفاه و علوی، به انتظامات کمیته‌ی استقبال واگذار شد و آنان هم محسن رفیق‌دوست و شهید بروجردی را به عنوان فرمانده گروه و تیم حفاظت از امام برگزیدند. تیم حفاظت نیاز به سلاح و آموزش داشتند تا ضمن هماهنگی با هم و تقسیم مسئولیت‌ها از بروز هر گونه خطری علیه امام خودداری کنند، به این منظور ابتدا افراد تیم حفاظت به گروه‌های پانزده نفری تقسیم شدند و هر گروه جداگانه به آموزش پرداخت. همچنین هر گروه موظف شد تا بخشی از کار حفاظت را به عهده بگیرد، تهیه‌ی سلاح یکی از دغدغه‌های اعضای تیم حفاظت بود. این مشکل از طریق واگذاری سلاح‌هایی که در دست مردم بود تأمین شد. گویا تیربار و برخی اسلحه‌های مورد نیاز، توسط یاران شهید اندرزگو تأمین می‌شود. اکبر براتی از نزدیکان شهید محمد بروجردی در گروه صف

درباره‌ی چگونگی تمهید مسئله‌ی امنیت در کمیته‌ی استقبال می‌گوید:

«در قراری که با محمد بروجردی داشتیم، به من گفته شد که آقایان علما تصمیم گرفته‌اند کمیته‌ای برای استقبال از حضرت امام به وجود آورند. وظایف پیش‌بینی شده این کمیته عبارت بود از:

(الف) آماده شدن شرایط و زمینه برای اینکه حضرت امام بتوانند حکومت تشکیل بدهند.

(ب) چون حضرت امام تصمیم جدی برای ورود به ایران دارند و احتمال دارد ورود ایشان با خطر همراه باشد، باید افرادی در قالب نیروهای نظامی با آموزش‌های کافی وجود داشته باشند تا از شخص امام حفاظت کنند، چون در آن زمان این احتمال وجود داشت که دستگاه حاکمه، توطئه‌ای چیده باشد مثلاً اینکه ورود ایشان با یک کودتا همزمان شود یا هواپیمای ایشان دچار مشکل شود.

(ج) مشخص کردن تاریخ دقیق ورود امام به ایران و هماهنگی با حضرت امام تا کمیته‌ی استقبال بتواند خود را آماده کند.

... مسئولیت نظامی این کمیته به من و شهید محمد بروجردی سپرده شد. شنیده بودیم مردم قم در روز اربعین به تعدادی از پست‌های نظامی که در کنار چهارراه‌ها ایستاده بودند، حمله کرده و تعداد زیادی اسلحه و مهمات به دست آورده‌اند. بنا به توصیه‌ای از طرف آقایان علما تصمیم گرفتیم همین افراد را جذب کنیم تا در گروه ما فعالیت کنند؛ البته برخی از طلبه‌ها نیز مسلح شده بودند، اما آموزش ندیده بودند که باید برایشان کلاس می‌گذاشتیم. برای آموزش نیروهای مردمی که جذب گروه ما شده بودند، حسینی‌های انصار را انتخاب کردیم. این جلسه با حضور آقایان عراقی [2] رفیق‌دوست رسماً کار خود را آغاز کرد. در این جلسه وظایف و مأموریت ما به قرار زیر مقرر شد:

(الف) به نیروها در منازلی که تحت اختیار ما قرار می‌گیرند آموزش نظامی بدهیم.

(ب) افراد آموزش‌دیده را در قالب گروه‌های منظم سازمان بدهیم.

(ج) آنها را در مکان‌های حساس مستقر کنیم.

قرار شد مقر اصلی گروه‌ها در فرودگاه باشد و بعد از آن مدرسه‌ی علوی و مدرسه‌ی رفاه را از نظر امنیت تأمین کنند. چون قرار بود مقر امام پس از تشریف‌فرمایی به ایران، آنجا باشد. آقایان رفیق‌دوست و عراقی برای آموزش گروه حفاظت، خانه‌هایی را در اختیار ما قرار داده بودند. فکر می‌کنم این مکان‌ها منازل خانواده و اقوام خود آنها بود که برای این منظور خالی کرده، در اختیار ما قرار داده بودند، چون وسایل آن منازل مشخص می‌کرد که محل زندگی خانواده‌ای بوده است. ما شب هنگام با چند دستگاه مینی‌بوس و اتوبوس بچه‌ها را که عمدتاً از شهر قم بودند به این منزل می‌آوردیم و به آنها آموزش می‌دادیم و بعد برای استراحت به حسینی‌های انصار می‌فرستادیم.

یکی از افرادی که مسئولیت آموزش‌ها را به عهده داشت، آقای تحیری بود. او با گروه صف همکاری داشت و از تجربه‌ی سال‌ها مبارزه برخوردار بود. حدود شش تا هشت تیم تعیین شد تا حفاظت از امام را از لحظه ورود تا پایان مراسم به عهده گیرند. قرار بود هریک از تیم‌ها، در یک ماشین اوضاع را زیر نظر بگیرد. داخل هر ماشین، یک راننده و سه نفر دیگر بودند. فرمانده ماشین کنار راننده می‌نشست. من و محمد بروجردی مأمور حفاظت و برخوردهای نظامی بودیم. قرار شد من سرپرستی نیروها و تیم‌ها را به عهده بگیرم. با محمد بروجردی قرار شد آن شبی که مسئولیت به عهده‌ی ما نیست، برای برخوردهای نظامی آماده باشیم.

قبل از ورود حضرت امام، آقای تحیری - که از متخصصین امور نظامی بود- طرح و نقشه حفاظت از فرودگاه تا بهشت‌زهرا و بعد از آن تا محل اقامت ایشان - مدرسه‌ی علوی- را برای نیروها تشریح کرد... دو نفر از نیروهای آموزش‌دیده صف، با لباس روحانی و در حالی که مسلسل زیر لباس داشتند، حفاظت از حضرت امام را در زمان سخنرانی به عهده داشتند. آنها باید کنار حضرت امام می‌ایستادند و اطراف را زیر نظر می‌گرفتند. آنها فقط مسئول همین کار بودند و هیچ نقش دیگری نداشتند. یکی از این دو نفر آقای حسین صادقی بود که سابقاً سفیر ایران در کویت بود و دیگری سلمان [صفوی] نام داشت که بعدها به گروه مهدی هاشمی پیوست.»

علی تحیری هم درباره‌ی نقش گروه صف در تأمین حفاظت از امام خمینی می‌گوید:

«در مورد ورود حضرت امام(ره) قرار بر این شد که حفاظت امام را از فرودگاه تا بهشت‌زهرا و از آنجا تا مدرسه‌ی علوی، همین

گروه ما به عهده بگیرد. درست خاطرم است که جلسه‌ای بود که شهید بهشتی، من و شهید بروجردی را صدا کردند و پرسیدند: «شما می‌توانید این قضیه را [حفاظت امام را] به عهده بگیرید؟» عرض کردیم: «بله.» گفتند: «چه نیازی دارید؟» گفتیم: «هیچ نیازی نداریم...» گفتند: «آخر چطور هیچ نیازی ندارید؟! [بروجردی] گفت: «تنها چیزی که می‌خواهیم، این است که ما همین طور گمنام باشیم و کسی از ما اسم نبرد که حفاظت حضرت امام را چه کسی به عهده می‌گیرد. این خواسته ماست. نمی‌خواهیم اسمی از ما برده شود.»

سازمان مجاهدین هم در این مورد پیشنهادی داده بود، که این سازمان و تشکیلاتش، حفاظت امام را همراه با شرایط خاصی اولاً سلاح می‌خواستند و می‌گفتند که اسلحه‌های ما را هنگام دستگیری تقی شهرام و لو رفتن ما، از دست‌مان گرفتند و سلاح نداریم، دوم اینکه باید در هر بخشی که امام می‌آید تا بهشت‌زهره، در نقاط مختلف آن پرچم مخصوص خودمان با علامت مشخص باشد. بعد هم در رادیوها، جراید و سایر رسانه‌های گروهی عنوان کنند که حفاظت امام را سازمان مجاهدین به عهده دارند.

این بود که ما جلسه‌ای داشتیم، بعد از چندین بار شناسایی و بررسی‌ای که کردیم فرودگاه و مسیر را، ما یک طرح حفاظتی پیاده کردیم... وقتی وارد فرودگاه مهرآباد شدیم، صبح پانزده دستگاه ماشین بردیم. اتومبیل حضرت امام(ره)، شیشه جلویض ضدگلوله نبود و بقیه‌ی ماشین تقریباً ضدگلوله بود. ما برای اینکه یک مقداری حفاظت را رعایت کرده باشیم، نتوانستیم شیشه جلو پیدا کنیم. یک شیشه بین راننده و بخش عقب اتومبیل قرار دادیم که با دست بالا پایین می‌شد. گفتیم حضرت امام تشریف ببرند عقب بنشینند و از آنجا به بهشت‌زهره بروند.

پانزده دستگاه ماشین تقریباً خوب آماده کرده بودیم. پشتشان و صندوق‌های عقب ماشین را اکثراً پر از سلاح‌های آر. پی. جی و سلاح‌های مختلف کرده بودیم؛ چون آن روز 99 درصد امکان درگیری را در نظر گرفته و واقعاً نیروهایمان را کاملاً برای یک عملیات بسیار سنگین مسلح کرده بودیم. تعداد زیادی هم سلاح توسط دو برادرمان - که الان هم هستند - حمل می‌شد، به این ترتیب که لباس روحانیت به آنها پوشانیدیم و زیر عبای هرکدام از چهار قبضه اسلحه جا به جا کردیم و با این سلاح‌ها سالن فرودگاه اطراف اینها را کاملاً تحت نظر داشتیم.

زیباترین و بهترین خاطره‌ی من وقتی است که وقتی حضرت امام وارد سالن شدند و من برای اولین بار گریه کردم، در حالی که به بچه‌ها گفته بودم که اگر فردا کسی گریه کند و احساساتی بشود، یک گلوله توی مغزش می‌زنم، چون باید همه‌ی ما چهارچشمی مواظب امام باشیم.

وقتی ایشان را بغل کردم و پیشانی‌شان را بوسیدم - اولین فردی هم بودم که ایشان را بوسیدم - قطرات بسیار درشت اشک از زیر عینکی که به چشم داشتم می‌ریخت. حضرت امام دستی به سر من کشیدند و آمدند و سخنرانی کردند. بعد از سخنرانی هم یک ربعی استراحت کردند. بعد قرار شد سوار بلیزر بشوند تا عازم بهشت‌زهره بشویم.

وقتی امام به سمت بلیزر آمدند، دیدم که آقای عقب بلیزر نشسته است که نمی‌شناختمش. از مرحوم شهید حاج مهدی عراقی پرسیدم: «ایشان کیست که پهلوی شما نشسته است؟» حاج مهدی عراقی گفتند: «آقای دکتر یزدی.» من به حاج مهدی اشاره کردم و آمدند پایین. دکتر ابراهیم یزدی را نمی‌شناختم. به حاج مهدی گفتم: «بگوئید بروند داخل ماشین من بنشینند، عقب این بلیزر را برای حضرت امام در نظر گرفته‌ایم.» حضرت امام تشریف آوردند و جلوی بلیزر نشستند. در آنجا صحبتی هم با افسران ارشد و جزء نیروی هوایی که با احترام ایستاده بودند، فرمودند. من اصلاً انقلاب را همان لحظه احساس کردم. احترامی که با تمام وجود به حضرت امام گذاشته می‌شد. حضرت امام یک پایشان روی پله بلیزر بود و یک پایشان روی زمین و فرمودند: «شاه کلاهتان را تا چشم‌تان کشید، مواظب باشید که بختیار دارد تا گلویتان می‌کشد. حواستان جمع باشد.»

وقتی حضرت امام آمدند که سوار اتومبیل بشوند، من عرض کردم: «حاج آقا تشریف ببرید صندلی پشت بنشینید.» گفتند: «نه، جلو می‌نشینم» و من چیز دیگری نتوانستم بگویم. واقعاً نمی‌دانستم چه بگویم؟ ناخودآگاه گفتم که شیشه‌ی جلو ضدگلوله نیست. ایشان فرمودند: «ضدگلوله چیست؟ مگر فکر می‌کنید اعلیحضرت را دارید می‌برید که اسکورت می‌کنید؟» با یک تندی‌ای این قضیه را [فرمودند که] من جا خوردم. همه ماتشان برده بود. ایشان سوار شدند و خیلی راحت جلو نشستند. ما آن روز دل توی دلمان نبود. هضم این قضیه خیلی ثقیل بود و ایشان توجهی به این مسائل نداشتند.

ماجرای سخنرانی امام خمینی در بهشت‌زهره و گم شدن ایشان پس از سخنرانی بارها در کتاب‌های مختلف شرح داده شده است، اما پس از بازگشت امام خمینی به مدرسه‌ی رفاه، ایشان در حلقه‌ی حفاظت گروه صف به مسئولیت حمیدرضا نقاشیان قرار گرفتند.

«انقلاب که پیروز شد مجموعه‌ی صف، مسئولیت حلقه‌ی مرکزی حفاظت حضرت امام(ره) در مدرسه‌ی رفاه و محل اقامتگاه اول را که تدابیر و برنامه‌ریزی‌های آنجا توسط شهید بهشتی انجام می‌گرفت، به عهده گرفت و من هم به عنوان مسئول حفاظت شخصی و خدمتکار در خدمت حضرت امام قرار گرفتم... در کمیته‌ی استقبال از ورود حضرت امام کارها به پنج قسمت تقسیم شده بود. استقبال از امام در کرسی بهشت‌زها و اقامتگاه دست گروه صف بود. فرودگاه و مسیر حرکت با گروه‌های دیگری بود و مرحوم شهید بهشتی فرودگاه را مدیریت و تیم آن را تعیین کردند. البته تعدادی از بچه‌های مدرسه‌ی علوی و تیمی از بچه‌های نهضت آزادی مسئولیت اداره‌ی فرودگاه را به عهده داشتند.

مدیریت گروه تحویل‌گیرنده‌ی امام پای هواپیما و تهیه‌ی اتومبیل مربوطه که ایمن باشد و حادثه‌ای پیش نیاید و نحوه‌ی ورود به سالن فرودگاه و اجرای سرود و سخنرانی امام و خوشامدگویی را شهید بهشتی به عهده داشتند. اداره‌ی مسیر حرکت هم به آقای حاج محسن آقای رفیق‌دوست و یک تیم از مؤتلفه سپرده شده بود. فرودگاه و مسیر حرکت در اختیار ما نبود. تنها حفاظت بهشت‌زها و اقامتگاه، آن هم مجموعه مرکزی‌اش که محدوده‌ی پیرامونی امام(ره) بود، در اختیار گروه صف بود.

در ابتدای ورود حضرت امام(ره) اقامتگاهی که برای ایشان در نظر گرفته شده بود مدرسه‌ی رفاه بود، اما متأسفانه گروهی که حفاظت مجموعه‌ی اقامتگاه را به عهده داشت، گروه لطف‌الله میثمی از بچه‌های مجاهدین خلق بود که این هماهنگی توسط شهید بهشتی صورت گرفت. اگرچه این کار با نیت کاملاً خالص و به اعتبار اینکه این بچه‌ها را از مجاهدین خلق جدا کنند، صورت گرفت، ولی این اعتماد برای اینکه رهبر انقلاب را به دست آنها بسپارند در بقیه‌ی آقایان وجود نداشت و مرحوم شهید شاه‌آبادی، مرحوم شهید مطهری و منتظری و آقای شیخ علی‌اکبر ناطق نوری به این کار معترض بودند، به همین دلیل آن مجموعه، حفاظت از مرکزیت اقامتگاه و جان امام (ره) را به مجموعه صف سپردند که اعتقادات و دلبستگی‌شان به روحانیت بسیار عمیق بود و شاید می‌توانم بگویم بازوی عملیاتی جامعه‌ی روحانیت مبارز محسوب می‌شد.

اما اینکه چرا مرا انتخاب کردند؟ بخش اعظمش برمی‌گردد به توفیق حقیر... بخشی هم به خاطر لورفته‌تر بودن من در سازمان و گروه صف بود، زیرا به دلیل مسئولیت تدارکات و تأمین لجستیک شناخته شده‌تر بودم و برای جذب کمک، بیشتر از دیگران به علما و دیگران مراجعه کرده بودم. شاید ایشان از بُعد نگاه اطلاعاتی و تحفظ این اقدام را کردند، اما من بدون معطلی قبول کردم. البته این انتخاب فقط در مدرسه‌ی رفاه کاربرد داشت. امام فقط یک شب در مدرسه‌ی رفاه ماندند.

وقتی ایشان در روز 12 بهمن وارد ایران شدند، جمعیت نگرانی از صبح تا شب در مدرسه‌ی رفاه منتظر بودند و با افکار بسیار پریشان که چه اتفاقاتی رخ خواهند داد، در آنجا حضور داشتند. نگرانی و ذهنیت آشفته‌ی ما نشأت گرفته از وقایع روز 8 بهمن بود. آن روز اعلام شد که حضرت امام(ره) می‌خواهند از پاریس به تهران بیایند، اما بختیار فرودگاه را بست و اجازه‌ی ورود به حضرت امام را نداد.

در روز 12 بهمن، طبق تدارکی که در فرودگاه برای ورود حضرت امام(ره) دیده شده بود، بچه‌های نیروی هوایی باید به استقبال می‌رفتند و حضرت امام را از هواپیما پیاده می‌کردند و با ماشینی که آماده شده بود تا سالن فرودگاه می‌بردند. حفاظت بیرونی با آنها بود از این طرف هم حفاظت سالن با بچه‌های نهضت آزادی بود.

ما خیلی نگران بودیم که هر لحظه ممکن است حادثه‌ای رخ دهد و همه‌ی مسائل به عکس شود. تا عصر اتفاقات و تحلیل‌هایی را که به ذهن خطور می‌کرد و نگران می‌شدیم به جان خریدیم، تا اینکه امام رسیدند. وقتی تشریف آوردند یک مقدار سکینه‌ی خاطر پیدا کردیم که سالم هستند. البته در همان اقامتگاه هم عده‌ای دور امام ریختند و فضایی را به وجود آوردند که من نگران شدم و موجب شد با حضرت امام(ره) همگام بشوم و آقا حرف بنده را بپذیرند و من به ایشان عرض کنم که چگونه از میان جمعیت عبور کنند و بالا بیایند و روی صندلی‌ای که از قبل آماده کرده بودیم، بنشینند و برای عده‌ای که منتظر و مشتاق دیدار ایشان بودند، صحبت کنند.

در رد و بدل شدن صحبت‌هایمان متوجه شدم امام هم شرایط مرا درک کردند و متوجه شدند که دارم فضای موجود را مدیریت می‌کنم و چقدر هم با توجه این کار را انجام می‌دهم. ایشان در آن لحظه تأثیر بسیار عمیقی در وجود من گذاشتند. ده دقیقه‌ای با مردم صحبت کردند و آنها را دل‌داری دادند و فرمودند: «آنچه دارد پیش می‌آید خواست خداست، فضایی که دارد مهیا می‌شود فضایی است برای بیداری مسلمان‌ها. شما بدانید ما در این راه چه پیروز شویم و چه از بین برویم یکی، از دو خیر احدی الحسینی است که داریم انجام می‌دهیم.»

بعد از این سخنرانی که امید زیادی در دل بچه‌ها ایجاد کرد، حضرت امام(ره) را به طبقه فوقانی مدرسه رفاه بردیم. در آنجا یکی

از کلاس‌ها را برای استراحت ایشان آماده کرده بودیم. من هم وسایل شام را فراهم کردم و خدمت امام بردم. سفره کوچکی را پهن کردم و ایشان غذایشان را تناول کردند. سر سفره فقط ایشان و حقیر بودیم. سپس جای امام را درست کردم و ایشان را برای استراحت تنها گذاشتم و بیرون آمدم، ولی گویی تمام وجودم در آن اتاق جا مانده بود. دائم به خود می‌گفتم کاش در اتاق را نبسته بودم و می‌شد از لای در چشم از امام بردارم. سپس خود را نهی می‌کردم که پسر عاقل باش! در اتاق بسته نباشد، امام احساس امنیت نمی‌کند.

فکر کنم آن شب دو دیالوگ بین من و امام رد و بدل شد. اولین بار زمانی بود که وقتی از حضرت امام (ره) خواهش کردم روی پله‌ها تشریف بیاورند و برای بچه‌ها صحبت کنند، صدای من فراتر از آن هیاهویی بود که دور امام را گرفته بود و ایشان حس کردند من دارم با صدای بلند مجموعه را مدیریت می‌کنم تا فضا در اختیارم قرار بگیرد و فرمودند: «بله، بله شما درست می‌گویید.» با کمک بچه‌ها، راهرو ماندی درست و امام را هدایت کردیم تا روی صندلی بنشینند و صحبت کنند.

دومین بار هم همان شب در سر شام بود که ایشان دو، سه مرتبه گفتند: «شما امروز خیلی خسته شدید» و من عرض کردم: «نه، به اندازه شما.» حاج احمدآقا از خستگی از پا افتاده بود و اصلاً آن شب به اقامتگاه نیامد. قبل از اینکه امام به مدرسه‌ی رفاه تشریف بیاورند، آقای ناطق ایشان را به منزل یکی از اقوامشان برده بودند و از آنجا به اقامتگاه آمدند. احمدآقا هم در راه فشار زیادی را تحمل کرده بودند و مجبور شدند در همان منزل استراحت کنند و فردا به مدرسه‌ی علوی آمدند.

آن شب حدود ساعت ده شب بود که محل خواب و استراحت حضرت امام را آماده کردم، در اتاق را بستم و از آنجا خارج شدم تا امام بتوانند راحت‌تر استراحت کنند. ساعت از یازده شب گذشته بود که شهید آیت‌الله مطهری به اتفاق آقای منتظری به اقامتگاه آمدند و گفتند: «می‌خواهیم با آقا حرف بزنیم.» در جوابشان گفتم: «ایشان خواب هستند و استراحت می‌کنند»، اما دوباره با اصرار گفتند: «ما همین الان می‌خواهیم آقا را ببینیم، برو صدایشان کن!» اولین بار بود که می‌دیدم کسانی به خودشان این جسارت را می‌دهند و این قدر احساس نزدیکی با امام می‌کنند که می‌گویند برو و ایشان را از خواب بیدار کن.

حسم این بود که شأن کسی که به عنوان رهبر تبعیدی این انقلاب به ایران وارد شده، بالاتر از آن است که ما این جور تقاضاها را از ایشان داشته باشیم. نزدیکی شهید مطهری به امام را درک می‌کردم و رابطه ایشان را با امام تا حدودی از قبل می‌شناختم، ولی احساس نزدیکی شهید مطهری به امام را تازه آن شب درک کردم. با توجه به اصرار آقایان چاره‌ای ندیدم جز اینکه بروم و خیلی آرام ببینم که حضرت امام خوابند یا نه؟ آرام در اتاق را باز کردم و با کمال تعجب صدای امام را شنیدم که فرمودند: «اتفاقی افتاده است؟» جرأت پیدا کردم و در را کامل باز کردم و گفتم: «آقایان مطهری و منتظری آمده‌اند و اصرار دارند شما را از خواب بیدار کنم. حتماً موضوع مهمی است، اما نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده است.» امام فرمودند: «بسیار خوب» و از جایشان بلند شدند. می‌خواستند رختخوابشان را خودشان جمع کنند که من نگذاشتم و رختخواب را جمع کردم و کنار اتاق گذاشتم. حضرت امام کنار اتاق به دیوار تکیه دادند و گفتند: «بگویید بیایند داخل.» از آقایان تقاضا کردم که داخل بیایند. آنها آمدند و پهلوی امام نشستند، من برای چای درست کردن و پذیرایی رفتم. یک جعبه‌ی کوچک گز با سه فنجان چای داخل سینی گذاشتم و برای مهمانان آوردم.

از بچه‌های محافظ کسی غیر از من نبود و همه‌ی کارهای امام را شخصاً انجام می‌دادم. البته بچه‌ها در طبقه‌ی پایین و روی پله‌ها حضور داشتند و من نگرانی از این بابت که شخص غریبه‌ای به ساختمان نفوذ کند و از پله‌ها بالا بیاید نداشتم.

آقایان مشغول صحبت شدند. از حرف‌هایشان این گونه برآمد که آیت‌الله مطهری گفتند: «باید شما را از اینجا ببریم. در طیف درونی حفاظت، حمید آقا را گذاشتیم (منظورشان من بودم)، ولی طیف بیرونی دست ما نیست و دست جریان‌های دیگر است.» گله داشتند که این اقدامات بدون هماهنگی با ما صورت گرفته است. امام خیلی راحت پذیرفتند و فرمودند: «کجا برویم؟» آقای مطهری گفتند: «مدرسه‌ی علوی را آماده کرده‌ایم. گروه نزدیکی به ما آن مجموعه را آماده می‌کند.» شاخص‌ترین افراد این مجموعه‌ی شهید مهدی عراقی بود و امام به سرعت پذیرفتند.

قرار شد ساعت هفت صبح آقای ناطق اتومبیل‌شان را بیاورند، امام را سوار کنیم و به مدرسه علوی ببریم و آنجا رسماً اقامتگاه امام شود. این کار صورت گرفت و دیدارها از همان لحظه در آنجا شروع شدند. در مدرسه‌ی علوی گروه توحیدی صف کاری نکرده بود و ما با ابتکار عمل خودمان رفتیم و با اتکای به نفس کارمان را ادامه دادیم. من سریعاً بچه‌های گروه‌مان را در طبقات پایین و بالای مدرسه‌ی علوی مستقر کردم. رفت و آمدهای افراد را به حسب شناخت و برنامه‌ای که احمد آقا می‌داد کنترل می‌کردیم. انتقال به مدرسه‌ی علوی، احمدآقا را هم عصبانی کرده بود. درست در زمانی که ایشان نبودند، این کار توسط آقای مطهری انجام شده بود و ایشان معمولاً از این انتقال تعبیر به کودتا می‌کرد.[3]

خدا با ما بود که آقای مطهری و آقای ناطق که مسئولیت انتظامات را به عهده داشتند، شهید بروجردی و بنده را خوب

می‌شناختند و همین شناخت موجب شد مؤتلفه ما را از مسئولیت حفاظت کنار نگذارد. آقای ناطق در ادامه‌ی کار ما در اقامتگاه دوم نقش کلیدی داشت. ابتدا شهید بهشتی مکدر شد و چند روزی به اقامتگاه نیامد تا حقیق در جریان نشست شورای انقلاب به دستور امام از ایشان خواستم برای حضور در جلسه حاضر شوند. طبعاً آقای بهشتی که رفتند، مجموعه میثمی هم رفت و کادر حفاظت بیرون مجموعه، هم در علوی و هم در رفاه در اختیار مؤتلفه بود و کماکان تیم ما (گروه صف) در دایره‌ی مرکزی حفاظت حضور داشت.

ابتدا یکی از کلاس‌های مدرسه‌ی علوی را اقامتگاه امام قرار دادیم و یکی دو شب بعد راهی را به منزل یکی از همسایگان باز کردیم و حضرت امام (ره) در آنجا به طور مخفی اقامت کردند. ما کنترل رفت و آمد به منزل‌ها و مجموعه پله‌ها را برای ورود به طبقه‌ی پایین و نمازخانه در اختیار داشتیم.

چند بار افراد مشکوکی وارد شدند که توانستیم کنترل کنیم، اما یک بار موضوع خیلی جدی شد. زمانی که ابوعمار (یاسر عرفات) برای دیدار امام آمده بود، همراه ایشان خانمی بود که اجازه نداده بود تفتیش بدنی شود و این کار او با اعتراض بچه‌های محافظ مواجه شده و از رفتن او پیش امام ممانعت کرده بودند، به همین دلیل خود یاسر عرفات هم در راهروی پایین معطل مانده بود. خبر به من رسید و به طبقه‌ی پایین رفتم و با ترفند خاصی خانم را از عرفات جدا و به سمتی از اقامتگاه هدایت کردم و آن قدر در یکی از اتاق‌ها نگه داشتم تا حاضر شد او را بگردیم. وقتی توسط یکی از خواهرها تفتیش شد، متوجه شدیم دو سلاح همراه خود دارد. یکی به پا و دیگری را به کمر بسته بود. هر دو اسلحه را مصادره کردیم و اجازه‌ی ملاقات هم به او ندادیم. بعد از دو هفته بازجویی از او معلوم شد که این خانم یک ایرانی است که مقداری زبان عربی یاد گرفته و خود را به عرفات چسبانده بود.

اینکه چرا از مجموعه حفاظت جدا شدم، دلیلش این بود که برای انجام کار دیگری مأمور شدم. در روز دوم مراسم شهادت استاد مطهری در مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم، آقای هاشمی رفسنجانی در سخنرانی خود حزب توده را مخاطب قرار داد و به آنها پرخاش کرد که شما دارید این کارها می‌کنید. تحلیل ایشان هم این بود که آنها می‌دانند یک ایدئولوگ چه تأثیری می‌تواند داشته باشد و اگر مطهری از بین برود، برای انقلاب اسلامی چه هزینه‌ی بزرگی است. با این تحلیل، آقای هاشمی شروع با حزب توده برخورد کرد. من قبل از انقلاب گاهی در جلسات گروه فرقان حضور و شناخت نسبی نسبت به تفکر آنها داشتم. همچنین بخش زیادی از اطلاعات آنها را از طریق برادر شهید و بزرگوار و مظلوم، عباسعلی ناطق نوری به استاد شهید مطهری می‌رساندم و حتی از جانب ایشان مأموریت پیدا کرده بودم که در این جلسات باقی بمانم و اطلاعات آنها را به ایشان برسانم. شهید مطهری تفکر آنها را شقوقی از ریشه‌های ماتریالیسم می‌دانستند و با آنها در مقدمه‌ی یکی از چاپ‌های کتاب علل گرایش به مادیگری برخورد جدی و صریحی کرده بودند.

با توجه به این شناخت نسبی، در همان جلسه‌ی ختم در مدرسه‌ی فیضیه، در گوش حضرت امام گفتم: «آقای هاشمی اشتباه می‌کند. این جریان مربوط به گروه فرقان است که مذهبی هستند.» حضرت امام رو به من کردند و فرمودند: «مگر تو اینها را می‌شناسی؟» گفتم: «بله، شهید مطهری هم خوب اینها را می‌شناختند.» آقا گفتند: «به آشیخ اکبر بگویند بعد از اتمام جلسه به خانه‌ی ما بیایند.» بعد از مراسم آقای هاشمی را مطلع کردیم و ایشان به منزل امام تشریف آوردند. من برای امام توضیح دادم که گروه فرقان چه کسانی هستند، چه کارهایی می‌کردند، دیدگاهشان چیست، انحراف و اشتباهشان کجا بوده است و شهید مطهری چگونه با آنها برخورد کرد و نهایتاً از چه زمانی بغض و کینه‌ی ایشان را به دل گرفتند. به امام گفتم: «این مشی و منش ترور آقای قرنی و مطهری از تفکر چپ‌مآبانه‌ی آنها و جعل عناوین «زر، زور و تزویر» مرحوم شریعتی نشأت می‌گیرد.» امام فرمودند: «شما که اینها را می‌شناسید، بروید و این موضوع را جمع کنید، چون آن طور که شما می‌گویید اینها قصد ترور تمام ما را دارند و حتی در منزل آقای بهشتی هم رفت و آمد دارند.» گفتم: «بله، آقای بهشتی دو سه نفر از اینها را خوب می‌شناسند. حتی کسی که در خانه‌ی شهید بهشتی رفت و آمد داشت، قاتل شهید قرنی بود که در زمان محاکمه معلوم شد.» آقای هاشمی هم با شنیدن این صحبت‌ها حرف‌های مرا تأیید کردند و گفتند: «حمید آقا! کار خودتان است. بیایید تهران و شروع کنید.»

من به تهران آمدم و ابتدا خدمت آقای ناطق رفتم و با هماهنگی ایشان، از آقای بهشتی اختیارات گرفتم. بعد برای گرفتن امکانات خدمت آقای مهدوی‌کنی برای گرفتن کمک فکری و سازماندهی، خدمت علی‌اکبر ناطق نوری و آقای هاشمی رفتم. یک مجموعه‌ی اطلاعاتی کوچک را تشکیل دادیم و برخورد با این جریان را شروع کردیم.

پس از خروج حمیدرضا نقاشیان از حلقه‌ی مرکزی حفاظت از امام خمینی، مسئله‌ی حفاظت از امام به سپاه تازه‌تأسیس قم واگذار شد و حشمت‌الله کریمی مسئول حفاظت از امام خمینی در قم شد. با انتقال امام خمینی به تهران در دی ماه 1358 و پس از استقرار ایشان در جماران، مدیریت حفاظت از امام خمینی به عهده‌ی سیداحمد خمینی به عنوان رئیس دفتر امام خمینی قرار گرفت.

پی نوشت ها:

1- گفتگو با اسدالله بادامچیان، روزنامه ایران 20 بهمن 1388، صفحه 6؛ سیدهادی خامنه‌ای درباره حذف سخنرانی منسوب به سازمان مجاهدین خلق می‌گوید: مجاهدین خلق آرم‌های خود را تا آن جلو که امام می‌خواست وارد فرودگاه شود، زده بودند. توسط برخی عوامل خود ترتیبی داده بودند که وقتی امام می‌آید، نماینده‌ای از آنها یا یکی از منتسبان به آنها در بهشت‌زهرا پیش امام صحبت کند. برنامه‌ریزی شده بود که اینها در حضور امام صحبت کنند. تنها کسی که جلوی این کار را گرفت، شهید مطهری بود. این تصمیم را بدون اطلاع امام و بدون اجازه شهید مطهری گرفته بودند. وقتی شهید مطهری مطلع شد، تلفنی با فرانسه صحبت کرد و به امام گفت که مردم این همه زحمت کشیده‌اند و یک گروه نیمه‌کمونیستی آمده و می‌خواهد تمام زحمات مردم را به نفع خود مصادره کند و می‌خواهند بیایند سخنرانی کنند. امام را در جریان کار گذاشت. روز ورود امام که در بهشت‌زهرا بودم و شهید مطهری هم آنجا بودند. از حاج احمدآقا پرسیدیم که نوار شهید مطهری را امام گوش کرد یا نه؟ ایشان گفتند، بله گوش کردند. حتی گفتند در حال برگشت در هواپیما نوار را گوش کرده‌اند. ما وقتی فهمیدیم امام در جریان است، گفتیم هر تصمیمی امام بگیرند. امام گفتند یک نفر صحبت کند که آن یک نفر هم فرزند شهید صادق امانی بود؛ چرا که بنا بود یک پدر، یک مادر و یک فرزند صحبت کنند. پدرومادر حذف شد و یک فرزند صحبت کرد. گویا کمیته‌ی استقبال این سه نفر را انتخاب کرده بود، ولی شهید مطهری در جریان نبود این تصمیم را اینها گرفته بودند و وقتی شهید مطهری به مدرسه علوی آمد و مطلع شد که چنین تصمیمی گرفته شده، تلفن زدند و اطلاع دادند.

2- حضور شهید مهدی عراقی در این جلسه اشتباه است چراکه شهید عراقی در آن زمان در پاریس به سر می‌برد و به همراه امام خمینی در روز 12 بهمن 1357 به ایران بازگشت.

3- اصغر رخ‌صفت از اعضای هیئت‌های مؤتلفه‌ی اسلامی که از فعالان مدرسه‌ی رفاه بود، درباره رفتن امام خمینی از مدرسه‌ی رفاه به مدرسه‌ی علوی می‌گوید: قرار بود امام بیایند مدرسه‌ی رفاه، خدا می‌داند که ما و رفقا برای ورود ایشان چه تلاش‌هایی کرده بودم، اما یک‌مرتبه رأی آقایان برگشت و گفتند حضرت امام را می‌برند مدرسه‌ی علوی. ما ناراحت شدیم که کلی زحمت کشیده‌ایم و مدرسه‌ی علوی چرا؟ ولی شهید مطهری گفتند تصمیم بر این شده که ایشان را ببریم علوی. به هر حال یک عده‌ای رفتند مدرسه علوی و عکس انداختن و دور امام را گرفتن و این جور کارها. ما اصلاً دنبال این حرف‌ها نبودیم. در تمام مدتی که امام در مدرسه‌ی علوی بودند، فقط یک بار که یاسر عرفات آمد، به اتفاق بچه‌ها رفتیم مدرسه‌ی علوی و نیم ساعت یک ساعتی آنجا بودیم و دوباره برگشتیم مدرسه‌ی رفاه و دنبال کارها را گرفتیم. ظاهراً امام شنیده بودند که افرادی که در مدرسه‌ی رفاه هستیم و خدمت می‌کنیم، از اینکه ایشان به مدرسه نیامده‌اند، دلگیر شده‌ایم. داشتیم کار می‌کردیم که دیدیم در شرقی مدرسه‌ی رفاه را می‌زنند. همه سرشان به کار خودشان بود و طبق معمول داشتند بدو بدو می‌کردند. من رفتم و در را باز کردم و پناه بر خدا! یک مرتبه دیدم امام پشت در هستند. چنان مبهوت مانده بودم که نمی‌دانستم چه بگویم یا چه کنم. یک مرتبه فریاد زدم: «بچه‌ها! امام! امام!» و تقریباً به حالت ضعف کنار رفتم تا امام تشریف بیاورند. بچه‌ها اصلاً نمی‌دانستند چه کار بکنند. همه گیج شده بودند. امام تشریف آوردند داخل ساختمان و روی پله‌ها نشستند و بچه‌ها هم پایین روی زمین و مات و مبهوت به آن چهره‌ی روحانی، آرام و متین خیره ماندند. امام چند دقیقه‌ای برای بچه‌ها صحبت فرمودند و همه ما به کلی غم سال‌ها دوری از ایشان و بعد هم نیامدنشان به مدرسه‌ی رفاه را از یاد بردیم. (نشریه‌ی شاهد یاران، ش36، ص58)

مرکز اسناد انقلاب اسلامی